

مقدمه

اداره آرشیو شفاهی در مدیریت خدمات آرشیوی، در پی جمع آوری اطلاعات مستند تاریخی، تاکنون با شماری از شخصیت‌های معتبر و متخصص در زمینه‌های مختلف فرهنگی، هنری، علمی و ... مصاحبه کرده است. هدف از انجام چنین مصاحبه‌هایی، تکمیل اطلاعات موجود و تقویت بنیه پژوهشی کشور است.

در همین راستا، مصاحبه‌ای که با فردریش لانکامرر در زمینه هنر صحافی و شیوه‌های نوین آن، انجام شده است از نظر گرامیتان می‌گذرد. فردریش لانکامرر، در سال ۱۳۰۱ در کشور آلمان چشم به جهان گشود. پدر بزرگش، کاردار سفارت آلمان در ایران بود و به همین دلیل به همراه با خانواده خود در ایران زندگی می‌کرد. پدرش، ژوزف لانکامرر به کار صحافی اشتغال داشت و صحافی را به سبک اروپایی انجام می‌داد.

در حین جنگ جهانی دوم، افراد خانواده لانکامرر، همگی به تابعیت ایران درآمدند. شادروان فردریش لانکامرر - که صحافی را نزد پدرش آموخته بود - خود به شیوه‌های نوینی در این فن دست یافت که کاملاً با شیوه پیشینیان متفاوت بود.

مصاحبه زیر توسط سرکار خانم کبری مقیمی، در تاریخ بیستم فروردین ماه ۱۳۷۶ به انجام رسیده است. (اداره آرشیو شفاهی)

متن گفتگو

در خدمت جناب آقای فردریش لانکامرر، بنیانگذار صحافی نوین ایران هستیم. جناب استاد، از طرف خودم و سازمان اسناد ملی ایران تشکر می‌کنم که افتخار دادید با شما مصاحبه کنیم. برای آشنایی بیشتر، لطفاً در مورد زندگی، سن و سال، زادگاه، پدر و مادر، تحصیلات، مشاغل، ازدواج و فرزندان، توضیح بفرمائید.

بله، بنده هم به نوبه خودم تشکر می‌کنم که لطف فرمودید و زحمت کشیدید و با بنده مصاحبه می‌فرمائید. چشم! اطاعت می‌شود. بنده، در سال ۱۳۰۱ در برلین متولد شدم. چهارساله بودم که چون پدر پدرم کاردار سفارت ایران بود، مجبور شدیم به ایران بیاییم. وقتی به ایران آمدیم، پدر بزرگم، مادر بزرگم را طلاق داد. پدرم با ما در ایران [بود]. این بود که در ایران ماندگار شدیم. من، شش ساله بودم که پدرم مرا به پاریس فرستاد. در آنجا تحصیل کردم تا اینکه نزدیک جنگ جهانی دوم شد و مرا به ایران منتقل کردند. هنوز تابعه آلمان بودم. وقتی به ایران آمدم، پدرم دید باید ما را به آلمان بفرستند برای جنگ. این بود که تقاضا کرد و تابعیت ایران را قبول کردیم. خوشبختانه دولت هم قبول کرد و ما، همگی تابع ایران شدیم (جالب این است که سجل‌های ما، همه از شماره ۲۳۷۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳ و اینهاست). من، اینجا با پدرم کار می‌کردم ولی پدرم، آدم ضعیف و مریضی بود و نمی‌توانست. من، مدرسه می‌رفتم و مجبور شدم در هجده سالگی که دیپلم گرفتم، شغل پدرم را ادامه بدهم و شغلم همین کار بود. البته باید به شما بگویم که در هجده سالگی، مقام بهترین صحاف ایران را گرفتم؛ چون از بچگی کار می‌کردم. همین کار را می‌کردم تا اینکه جنگ جهانی شروع شد و مغازه ما بسته شد؛ چون کار نبود و سرمایه‌ها هم آنقدر زیاد نبود. جالب است که من وارد ارتش آمریکا شدم؛ یک نفر آلمانی [بودم که] وارد ارتش آمریکا شدم! در ارتش آمریکا، دو سال و هفت ماه خدمت

گفتگو با فردریش لانکامرر، بنیانگذار صحافی نوین در ایران



دو دختر دارم که در آمریکا هستند؛ هر دو تا هم تاجرند و کار می کنند. یکیشان با یک مسلمان ازدواج کرده و یکی هم نامزد کرده. بد نیست، خوبند.

فرمودید در هجده سالگی دیپلماتان را گرفتید. آیا تحصیلاتان را در آلمان به پایان رساندید؟

نه، من در فرانسه تحصیل کردم و از مدرسه سن لویی فرانسه دیپلم گرفتم. دیپلم من، فرانسوی است و دیپلم فارسی ندارم؛ از مدرسه سن لویی تهران دیپلم گرفتم. البته فارسی هم [ناتمام]، بله ولی دیپلم فرانسوی گرفتم.

باتوجه به اینکه پدر بزرگتان [ناتمام]

آلمانی بود، بله، دیپلمات بود.

از زمان جنگ جهانی در آلمان بفرمائید، باتوجه به اینکه شما فرزند یک دیپلمات بودید.

ولی خوشبختانه عرض کردم که پدرم، آدم خیلی باهوشی بود؛ هنوز جنگ شروع نشده بود که پدرم مرا از فرانسه فراخواند. به ایران آمدم و تابعیت مرا عوض کردم. یادم است که سفیر آلمان، به مغازه پدرم آمد؛ پایش را به زمین می کوبید و فریاد می زد و می گفت: «اگر ما بردیم، تو را [در] همین جا دار می زنم (باور کنید!) برای اینکه شما، نباید تابعیت را عوض

کردم؛ مثل یک آمریکایی - بعد خواستند مرا به آمریکا ببرند؛ گفتم که نه من، نمی توانم به آمریکا بیایم و اینجا کار دارم. یک سالی بیکار بودم تا اینکه از طرف دانشگاه دکتر مصدق، دکتر سنجابی را معرفی کرد که آمد با من صحبت کرد و مرا استخدام کردند برای صحافی دانشگاه. این، خیلی مهم است؛ در سال ۱۳۲۴ وارد دانشکده حقوق شدم و بیست و دو سال خدمت کردم. تمام کتابهای کتابخانه ها را، واقعاً تمام [کتابها را] باور کنید خیلی با دقت و خیلی خوب صحافی کردم. دانشکده فنی، دانشکده پزشکی، دانشکده علوم، دانشکده حقوق، دانشکده ادبیات و تمام کتابخانه ها را در عرض این بیست و دو سال و با کارمندان زیادی که داشتم، صحافی کردیم تا اینکه اینجا را تاسیس کردم. وقتی اینجا را تاسیس کردم، دیگر کم کم آنجا را رها کردم؛ دیگر لازم نبود. آمدم اینجا و الان سی و یک سال است که در اینجا خدمت و کار می کنم. در اینجا هم باز برای دانشگاهها، سفارتخانه ها، مطبوعات و اینها صحافی و کار می کنم.

در چه سالی ازدواج کردید؟

تقریباً بیست و هشت سال پیش. من دیر ازدواج کردم.

همسرتان ایرانی است؟

همسر من، اهل گرجستان است؛ ولی باز ایرانی است، بله.

چند فرزند دارید؟

می کردید. این پسرها، باید به آلمان می رفتند. خوب ما، تابع ایران شده بودیم و تمام شده بود؛ هیچ کاری نمی توانستند یا ما بکنند. خوشبختانه تا به حال هم تابعیت ایران خودم را حفظ کردم. پادم است یک روز به سفیر آلمان گفتم که: «می خواهم تابعیت خود را حفظ کنم.» می دانید چه گفت؟ گفت: «شما باید به وزارت خارجه بنویسید و ترک تابعیت کنید. ما، به شما آن تابعیت می دهیم.» گفتم: «به هیچ عنوان این کار را نمی کنم؛ بهترین تابعیت را دارم و می خواهم چه کنم.»

از زمان جنگ جهانی خاطراتی ندارید؟

چرا، در ارتش آمریکا خدمت کردم و در آلمان نبودم. خوشبختانه [اتمام] یک شب که در جانی کار می کردیم، سرهنگی به من گفت که: «تو آلمانی هستی و باید جاسوس باشی.» ترسیدم، خیلی ترسیدم. خیلی ساده بودم، خیلی خیلی ترسیدم ولی همین حرف را گفت و بعد تمام شد؛ دیگر کاری با من نداشت. مثل اینکه مست بود و حالش [اتمام] او گفت که: تو، باید جاسوس باشی. خوب آن موقع هم خیلی جوان بودم و خیلی زرنگ، شبها کار می کردم. خوشبختانه آمریکاییها، در عرض این دو سال و هفت ماه خیلی خوب با من رفتار کردند. وقتی هم که خواستم بروم، استعفا دادم. وارد دانشکده حقوق شدم و بیست و دو سال در دانشکده حقوق خدمت کردم.

علت گرایش شما به صنعت صحافی چه بود؟

علتش این بود که چون پدرم این شغل را داشت، خیلی دوست داشتم. از بچگی این کار را [اتمام] اصلاً با مقوا و چرم و کاغذ بازی می کردم. بعد کم کم که پدرم دید من خیلی دوست دارم، مرا کم کم عادت داد و یاد گرفتم. خیلی زود یاد گرفتم، خیلی زود!

یادتان هست اولین کتابی که صحافی کردید چه کتابی بود و در چه سنی بودید؟

در دوازده سالگی خوشبختانه؛ ولی متأسفانه در آمریکاست و اینجا نیست. یعنی بردم و به دخترم دادم. کتاب لغت معنی سال ششم فارسی است. تمام لغتهای فارسی را نوشتم و اینقدر این جلد قشنگ است که حظ می کنم.

حتماً مشوقتان هم پدرتان بودند؟

بله، پدرم مشوقم بودند.

در زمینه صحافی تحصیلات خاصی هم داشتید؟

کتابهایی خواندم. کتابهای زیادی دارم و مطالعات زیادی در صحافی دارم. ولی خوب صحافی را خود من [اتمام] می دانید، آنچه که خواندم و آنچه که یاد گرفتم، کنار گذاشتم و خودم اختراع کردم. دیدم از چه راهی بهتر می شود این کار را انجام داد. تمام این کارها که می بینید، خودم اختراع کردم. هیچ با صحافیهای دیگر نمی شود مقایسه کرد. چیزی است که خودم ابداع کردم. چون آنچه را که پدرم به من یاد داده، نپسندیدم و سیستم را عوض کردم. باور کنید الان کارگرهای من - که این کار را می کنند - تمام به سیستم من کار می کنند و اگر بیرون بروند، نمی توانند با صحافیهای دیگر کار کنند.

حتماً سیستمی که پدرتان داشته، مطابق با سیستم و الگوی آلمان بوده؟

بله، منطبق با سیستم آلمان بود؛ آنجا یاد گرفته بود؛ در گرجستان و در آلمان یاد گرفته بود.

گرجستان چرا؟

در گرجستان، آن موقع صحافیهای خیلی خوب بودند؛ یهودیان اروپا بودند که به این شغل مشغول بودند و پدرم، نزد آنها یاد گرفته بود. خیلی خوب کار می کردند، ولی آن سیستم را کنار گذاشتم. الان اصلاً سیستم من با آنها فرق می کند.

جناب استاد، باتوجه به اینکه پدر بزرگتان دیپلمات بودند، چطور شد که فرزندشان به صحافی گرایش پیدا کرده؟

برای اینکه در ایران بود و وضع مالیشان هم خوب نبود و مادرش هم کار می کرد.

مادرشان ایرانی بود؟

نخیر آلمانی بود. بعد، مقابل منزلشان یک صحاف ارمنی بوده که پدرم دوست داشت. با او دوست می شود و می رود پهلوی او شاگرد می شود و کم کم گرایش پیدا می کند. [او] یکی از بهترین صحافان ایران بود، خیلی عالی؛ اصلاً مخترع بود.

اسمشان چیست؟

ژوزف لانکامرو؛ اولین ماشین چاپ ایران را ساخت که الان در موزه آقای آیت... [انجفی در قم است. البته پدرم و برادرم] آن را با همدیگر ساختند.

راجع به تاریخچه صحافی در ایران بفرمائید، صحافی سستی زمانی که پدر شما در ایران کار می کردند و شما وارد ایران شدید، صحافی ایران به چه صورتی بود؟

صحافها، در بازار صحافها بودند؛ در بازار بودند. در تهران هیچ صحاف نداشتم و اولین مغازه را پدرم، در خیابان فردوسی تاسیس کرد؛ بعد در بازار [اتمام].

در چه تاریخی؟

در سال هزار و سیصد و [اتمام] نه، نه بعد به سعدی رفتند [اتمام] در خیابان فردوسی و گفتند خیابان علاءالدوله. درست زنجیرهای بانک ملی که تمام می شود، آخرین زنجیر، [جلوی] مغازه پدرم بوده؛ از ملکهای سردار محتشم بختیاری بود که آن را اجاره کرده بود. یکی از صحافیهای خیلی مشهور بود که در روزهای یکشنبه اقل چهار، پنج ماشین سفرا مقابل مغازه پدرم [می ایستاد] همه، نگاه می کردند و باورشان نمی شد و برای پدرم کار می آوردند؛ خیلی خوب کار می کردند. البته کارها با او اصلاً قابل مقایسه نیست.

کار آنها به چه سبکی بود؟

همان اروپا؛ پدرم درست به سیستم اروپا جلد می کرد. ولی در ایران کتابی را که پشتش گرد بود، هیچوقت صحافی نمی کردند؛ نه کتاب صاف. ببینید، الان ته کتاب صاف شده است. تمام کتابها صاف بود. طلاکوبی می شد. یک تکه کاغذ می چسباندند و اسم کتاب را می نوشتند. البته صحافی در ایران آنقدر ترقی نکرد، فقط تذهیب خیلی عالی بود. یک کتاب را درست می کردند، تذهیب آبی که [اتمام] الان ممکن است گرانترین تذهیبها، یک جلد کتابش ده میلیون تومان بیارزد؛ ولی صحافی صفاست. دو تا سوزن می زدند، یک چسب سریشم می زدند و بعد از مدتی هم ممکن بود که کریمد بشود (فرانسویها می گویند). یک کریمهایی است که در کاغذ و سریشم ایجاد می شود و این کاغذها را شروع می کند به خوردن. ولی

و نه بیخودی، همین یک خانواده، پدرش و پسرهایش.

صنعت صحافی، به چند دسته تقسیم می‌شود؟

صحافی دفترسازی که دفترجلد می‌کنند، صحافی تک جلدسازی که البته مال ماست. گالینگور و چرمی و جلد فرانسه. در ایران کسی [جلد فرانسه را] نمی‌داند. در ایران فقط من هستم و مقداری هم به متین یاد دادم. ایشان از من خواستند و [من هم] یادشان دادم. ایشان هم تقریباً می‌توانند درست کنند. بعد، صحافی ماشینی است که پنج هزار و ده هزار کتاب چاپ می‌کنند.

شما به عنوان بنیانگذار صحافی مدرن در ایران، برایمان بفرمائید که بعد از فراگیری صحافی در کودکی، چطور این روش جدید را ابداع کردید؟ روش شما، چه تفاوتی با روشهای سنتی اش دارد؟

یک مرتبه نیست. ببینید وقتی انسان کار می‌کند، کم کم کار را پیدا می‌کند. برای اینکه خیلی خیلی زیاد کار کردیم. تقریباً من، تا حالا [بالای] یک میلیون و پانصد هزار جلد کتاب برای دانشگاه جلد کرده‌ام، یک میلیون و پانصد هزار جلد ایست، بیست و دو کارگر داشتم و مرتب کار می‌کردم و در [حین] کار، پیدا می‌کردیم که باید سیستم این کار را عوض کنم تا زودتر انجام شود. ولی بعضیها همان کاری را که یاد گرفتند [انتمام] من، یادم است وقتی در پاریس بودم، یک خانمی داشت کار می‌کرد. گفتم: «چرا در کارت این گره را می‌اندازی؟» گفت: «استادم یادم داده.» گفتم: «بله ولی این اضافه است. چون وقتی تمام اینها را دوختی، لازم نیست این کارها را بکنی. وقتی چسب زدی، تمام این کار انجام می‌شود. شما تمام گره را زیر بیندازی و صد و پنجاه تا گره را که [بخواهی] بگذاری، در کار پانزده دقیقه فرق می‌کند یعنی شما پانزده دقیقه جلو هستی.» گفتم: «نه، استادم گفته و باید بشود.» گفتم: «به شما می‌گویم که وقتی چسب زدی، تمام اینها به هم می‌چسبند و عین همان کار می‌شود.» [گفت که] آنه و قبول نکرد. این کارها را کردم. خیلی بادقت حساب کردم که چقدر و چطور باید کارها را بکنم و خوشبختانه الان اینجا سرعت کار ما خیلی خوب است و برای همین، کار را کم کردم و آن سیستمها را کنار گذاشتم. ولی کار ما، بهترین کار است و در عرض زودترین موقع انجام می‌شود.

وقتی یک کتاب برای صحافی وارد این مؤسسه می‌شود، تا لحظه‌ای که آماده بشود، چه مراحل را و به چه صورتی طی می‌کنند؟

اول مشتری می‌آید و کتاب را ارائه می‌دهد و می‌گوید که چطور باشد. جلد گالینگور، نیم چرم یا تمام چرم می‌خواهد. بعد وقتی که این کار انجام شد، در خود کتاب یادداشت می‌شود و کتاب وارد کارگاه می‌شود. دفعه اول باید ببینید که اگر کتاب پاره است یا بعضی از ورقهایش [خراب] است، باید مرمت بشود. وقتی مرمت شد، دوخته می‌شود، چسب زده می‌شود، این طرف و آن طرفش آستر می‌شود، دور کتاب بریده می‌شود، بعد گرد و تختکوبی می‌شود و شیرازه‌هایش چسبانده می‌شود و ته کتاب پارچه می‌شود. تمام کارهایش که انجام شد، مقواها بریده می‌شود. بعد از بریدن مقواها، چرم بریده می‌شود؛ بعد باید دور چرم را تراش بدهند. بعد مقوا را رویش می‌چسبانند، دورش را تا می‌کنند؛ بعد جلد می‌شود، بعد طلاکوبی و اینها [انتمام]. خوب مراحلش خیلی زیاد است.

تمام این کارها را با ماشین انجام می‌دهید یا از دست هم استفاده می‌کنید؟



این چسبهای جدید که مال آلمان است. خیلی عالی است؛ هیچوقت اجازه نمی‌دهد که هیچ میکروبی وارد کتاب شود. اینها، خیلی عالی است. آن موقع که [کسانی که] با این سیستم کار می‌کردند، صحافیایی [مثل] آقای صحاف، علیرضا صحاف، غلامرضا صحاف بودند که همه اینها در بازار کار می‌کردند و صحافان مشهوری بودند. اولین صحافی پدرم. که در فردوسی درست کرد. بعد از اینکه مغازه‌اش را درست کردند و به خیابان سعدی آمد، «طلاکوب» صحافی اش را در خیابان فردوسی باز کرد (جلو مغازه پدرم) بعد یک کچاریان از منی بود که شروع کرد؛ دوم او بود. بعد علیرضا صحاف بود، بعد غلامرضا صحاف بود. اینها کم کم شروع کردند تا اینکه به پنجاه، شصت صحاف رسیدند. حالا هم دارد کم می‌شود. برای اینکه مردم زیاد به کار صحافی رغبت نشان نمی‌دهند؛ چون گران است و نمی‌شود صحافی کرد و برای صحافیها هم صرف نمی‌کند و می‌بندند.

شما غیر از پدرتان، اساتید دیگری هم در صحافی داشتید؟ چه کسانی بودند؟

بودند ولی من، هیچکدام را نپسندیدم، هیچکدام! فقط یک نفر هست [به نام] متین که فوق‌العاده است.

آقای متین رضا؟

او، خیلی عالی است. خیلی اینها آمدند پهلوی من کار کردند و یک مقدار یادشان دادم و اینها، خیلی زود یاد گرفتند؛ یعنی خانواده خیلی باشعوری هستند، بسیار بسیار مؤدب، خیلی خوب، خیلی خوب، به غیر از اینها هیچکدام را قبول ندارم، هیچکدام از صحافیها را قبول ندارم، واقعا

با ماشین هم می‌شود و با دست هم نمی‌شود. ولی ما تقریباً ادغام کردیم. همان که خدمتتان عرض کردم، من دیدم هر چه که با دست بشود، با دست و هر چه که با ماشین انجام بشود، با ماشین انجام می‌دهیم؛ تمام ماشین‌ها را [هم] داریم. ماشین و دست، با هم ادغام می‌شود.

برای صحافی، چه مواد اولیه‌ای لازم است و از کجا تهیه می‌کنید؟
مواد اولیه را از بازار تهیه می‌کنیم یا از کارخانه‌های مقواسازی؛ چرم، کاغذ، چسب، شیرازه، طلائی طلاکوبی... است.

همه اینها از داخل ایران تهیه می‌شود؟

بله، تمامش داخل ایران [انانام] خوشبختانه ما، تمام وضع کارمان ایرانی است. خیلی خوب ساخته می‌شود، عین پاریس، عین فرانسه؛ هیچ فرقی نمی‌کند.

تا امروز چه تعدادی کار صحافی انجام داده‌اید؟

عرض کردم، تقریباً یک میلیون و پانصد هزار جلد. خیلی زیاد، برای اینکه وقتی من در دانشگاه بودم، در ماه از چهار، پنج هزار جلد تجاوز می‌کرد. بله، مثلاً برای کتابخانه مرکزی، اقلماً سیصد، چهارصد هزار جلد کتاب جلد کردیم و برای کتابخانه دانشکده حقوق شصت، هفتاد هزار جلد در عرض این بیست و دو سال؛ برای کتابخانه دانشکده پزشکی [انانام] خیلی زیاد. تمام کارهایی هم که برای دانشکده پزشکی کردیم، چرمی است. جالب است که آن موقع چرم، خیلی ارزان بود. بعد از جنگ جهانی دوم چرم، آنقدر ارزان بود که ما جلدهای سیزده تومان آتا هفده تومان یک کتاب تمام چرمی را با طلاکوبی و با اتیکت جلد می‌کردیم. یکی از زیباترین کتابهایی که ساختم، در کتابخانه انستیتو پاستور است؛ خیلی قشنگ است.

چه ویژگی‌ای داشت؟

تمام کتابها چرمی است، دو تا اتیکت دارد، طلایش اصل است، خیلی زیباست.

چه کتابهایی هست؟

مجلات پزشکی است. یکی کتابخانه انستیتو پاستور است، یکی دیگر هم کتابخانه مؤسسه رازی در حصارک است. این دو تا کتابخانه، خیلی قشنگ است. هر کدام تقریباً ده، پانزده هزار جلد است، ولی بی نظیر است. هر دو را هم با چرم جلد کردم.

آخرین کار صحافی شما در حال حاضر چیست؟

همین کارهای تمام چرم و گالینگور با طلاکوبی برای ادارات، البته برای شرکت نفت و برای دانشکده‌ها.

فرمودید برای صحافی، از جلد فرانسه هم استفاده می‌کنید. این چه فرقی با جلد ایرانی دارد؟

جلد فرانسه، فرقی با این جلد آن است که با جلد فرانسه ما، اول باید مقواها را سوار کار بکنیم و بعد چرم را بکشیم؛ ولی جلد آلمانی - که در تمام دنیا مرسوم است - [اول] جلد را درست می‌کنند، وقتی تمام شد، چسب می‌زنند، [نامفهوم] می‌زنند و سوار کار می‌کنند. فرقی همین است؛ ولی آن خیلی زیباست. جلد فرانسه، فوق‌العاده زیباست و آن، جاناخنی را ندارد. وقتی کتاب باز می‌شود، یک جاناخنی دارد، یعنی یک لولایی است که باز می‌شود؛ در جلد فرانسه، شما این را پیدا نمی‌کنید، مسطح و صاف است.

مزایای هم دارد؟

هم زیباست و هم بیشتر مثل اینکه عمر می‌کند.

صحافی ایران، نسبت به کشورهای اروپایی در چه وضعیتی است؟

ما، پائین تر هستیم یا هم سطح هستیم؟

نه، خیلی خوب است، خیلی خوب! در خاورمیانه که نظیر نداریم. ولی اروپائیها، کار را خیلی خوب انجام می‌دهند، چون وقت زیادی مصرف می‌کنند و پول خوبی می‌گیرند. به ما آنقدر پول نمی‌دهند که ما وقت مصرف کنیم و ما مجبوریم که بیش از دو، سه ساعت روی کتاب کار نکنیم. ولی یک فرانسوی، می‌تواند اقلماً پانزده ساعت یا بیست ساعت روی یک کتاب کار کند، با زیباترین طلاکوبی و تذهیب. خوب، وقت می‌برد؛ وقتی وقت ببرد، معلوم است که خوب می‌شود. ولی اینجا خیلی عالی است. من به شما بگویم، به غیر از صحافی، کفشدوزی ما هم نظیر ندارد. من، در این رشته هم خیلی تبحر دارم؛ برای اینکه دایتهای من کفایش بودند. من، کفش راقشنگ و درست مثل یک کفایش می‌توانم بدوزم، هیچ فرقی نمی‌کند؛ یعنی این صنعت را هم یاد گرفته‌ام. وقتی که نگاه می‌کنم، باور کنید که حظ می‌کنم! این صنعت (صنعت کفش) از صحافی بیشتر پیشرفت کرده. فقط ادر صحافی، ما هستیم و متین رضا. آنها خیلی بد کار می‌کنند. یعنی وقتی من نگاه می‌کنم، چشمهایم را می‌بندم که نبینم؛ تا این حد است! درست مثل آمریکا. باور کنید، آمریکا خیلی بد است؛ می‌گویم بد. اصلاً باور نکردنی است. وقتی جلد کتابها را می‌دیدم، نمی‌گفتم! اخدای من مگر می‌شود دولت آمریکا، این دولت قدرتمند [انانام]! کتاب چاپ می‌کنند ده هزار جلد و جلد می‌کنند، بعد کج و کوچ هم هست. وقتی دیدم اصلاً ماتم برد که آمریکا [انانام] نمی‌تواند. خیلی [سطحش] آمده پائین. ایران، خوب است بله.

چه مشکلاتی در این کار بوده یا هست؟

هیچ مشکلی نداشتیم. فقط دومرتبه گیر کردم؛ یکی جنگ جهانی دوم بود، یکی هم [وقتی] انقلاب شد. انقلاب که شد، معلوم است دیگر. ولی توانستم قشنگ بایستم و هیچ مشکلی نداشتیم. کارگر زیادی داشتیم، کتاب هم زیاد داشتیم و در انبار هم جنس داشتیم. خوشبختانه این کتابخانه را ساختم. دو، سه سالی کار [اراک] بود و نمی‌دادند؛ ولی بعد کم‌کم به راه افتاد و حالا خیلی خوب است، حالا بسیار بسیار خوب است و هیچ مشکلی نداریم. حتی [انانام].

وضعیت صحافی، در قبل و بعد از انقلاب چه تغییری کرده؟

حالا بهتر است. حالا من راستش را به شما بگویم.

از چه لحاظی بهتر است؟

حالا بهتر پول می‌دهند. آن موقع ما را خیلی اذیت می‌کردند؛ خیلی آزار می‌کردند. الان شما سندر را که می‌دهید، پولش رازود به شما می‌دهند؛ هیچوقت شما را آزار نمی‌دهند. به شما بگویم که من را در این کار خیلی زجر دادند. دولت پیشین، هیچوقت از من تجلیل نکرده؛ ولی این دولت، تجلیل کردند. یک شب از طرف آقای حبیبی به من تلفن شد و گفتند که می‌خواهیم به شما لوح تقدیر بدهیم. ببینید به بیست و سه نفر از کسانی که با کتاب سر و کار داشتند، لوح تقدیر دادند، از جمله به من. پنج تاسکة بهار آزادی و یک قرآن مجید و یک لوح تقدیر دادند. هیچوقت آن دولت، این کار را نکرده. بعد آقای حبیبی با من صحبت کردند؛ این، خیلی مهم

برای اینکه فرانسه را خیلی خوب و مثل فارسی صحبت می‌کنم. کار، خیلی خوب می‌گرفت، ولی بودجه نداشتیم. لازم نیست، من وضعم در ایران خوب است و می‌خواهم چه کنم؟ من، دو تا دختر دارم و پسر ندارم. دو تا دختر ماه دارم که خیلی خیلی خوب کار می‌کنند (ماشاء... و هر دو، تاجرند. دو تا تاجر درست کردم. یکی تاجر دکمه است! حالا بگویم دکمه چقدر درآمد دارد؛ ماهی ده تا پانزده هزار دلار! یعنی چند میلیون؟ یعنی اینقدر این دختر باشعور است. آن یکی هم، لوازم پزشکی می‌فروشد؛ یعنی هر چه که شما برای بیمارستان بخواهید، به شما می‌فروشد. ببینید چه کارهای مهمی دارند!

استاد چطور است که کار شما صحافی است و دخترانتان علاقه‌مند شدند به تجارت؟

من دوست داشتم؛ تعلیمشان دادم. یاد دادم و گفتم که این کار را بکنند، در تجارت کار کنند. خیلی برایشان زحمت کشیدم.

این مؤسسه، در چه سالی تأسیس شد؟

از ۱۳۴۴ در اینجا که الان هستیم؛ ولی تأسیس [آن] از ۱۳۰۲ باید باشد.

چند تا پرسنل دارد؟

حالا چهار نفرند؛ ولی بیست، بیست و دو نفر پرسنل داشتم. [حالا] کافی است، چون دستگاه و ماشین داریم و نمی‌خواهم زیاد شلوغ بشود. همین چهار نفر پرسنل کافی است.

شما این رشته را تدریس هم می‌کنید؟

خواستند و یک مقداری کردم، ولی دیگر تعطیل شد. در دو تا دانشکده؛ یکی در دانشکده ادبیات چند ماهی برای چند تا شاگرد تدریس کردم ولی نشد و دیگر بستند. مثل اینکه بودجه‌ای هم نداشتند و انقلاب شد و ناتمام.

در حال حاضر چطور؟

نه، از من نخواستند. اگر می‌خواستند، می‌گفتم که بله می‌آیم.

اینجا هنر جو می‌پذیرید؟

هنوز کسی نیامده. کسی راغب نیست که صحافی یاد بگیرد. کار مشکلی است. می‌آیند، شروع می‌کنند و [بعد] فرار می‌کنند. می‌بینید که خیلی مشکل است.

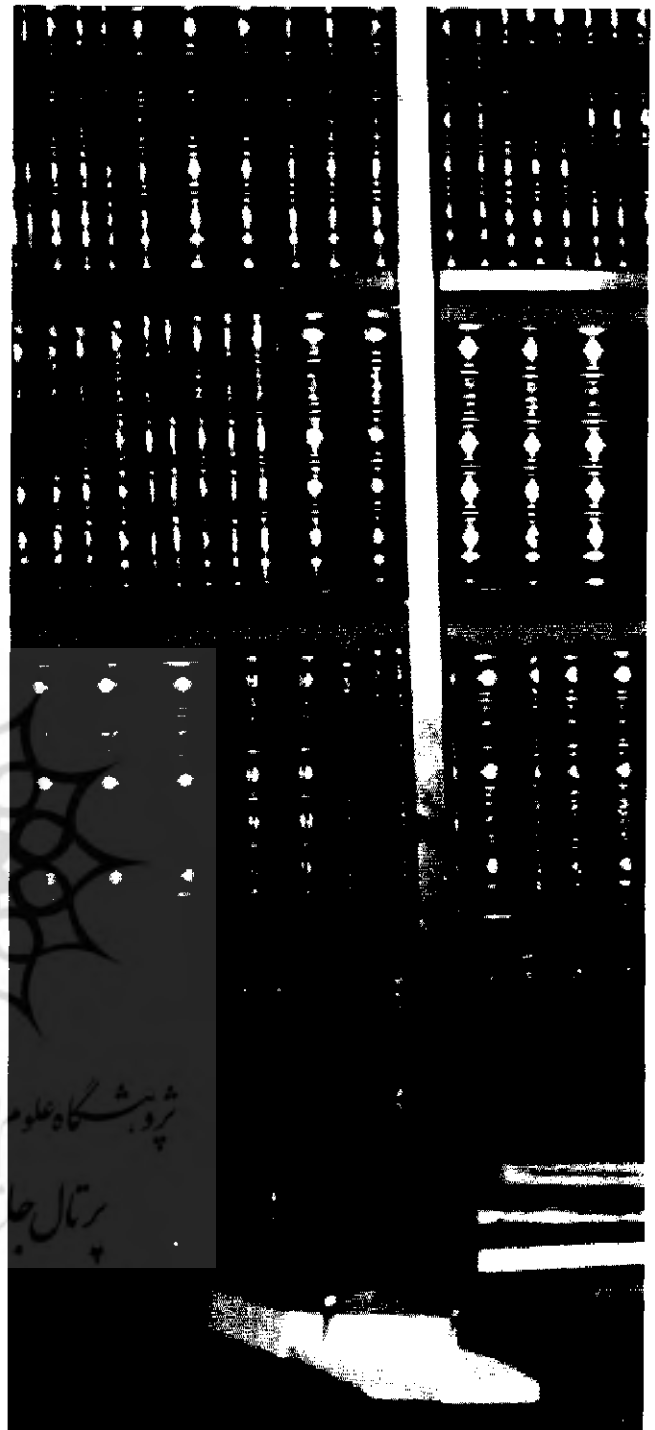
آیا مؤسسه شما، غیر از صحافی کار خاص دیگری هم انجام می‌دهد؟
بله، کارهای میزهای تحریر. از طرف مبلسازها به ما مراجعه می‌شود برای میزهای تحریر یک مترونیسم، دو متر و تا سه متر. یکی از کارگرهای خوب من به نام مریم موسوی. الان چهار سال است که پهلوی من کار می‌کند. او کار را زود یاد گرفته و به نحو احسن هم انجام می‌دهد. اینها را طلاکوبی می‌کند و به مبلسازها می‌دهیم.

اینها را فقط طلاکوبی می‌کنید یا در ساختش هم دخالت دارید؟

ساختش هم به عهده ماست. چرم را می‌بریم، دورش را می‌تراشیم و روی میز می‌چسبانیم (روی تخته) بعد نقشه می‌کشیم و طلاکوبی می‌کنیم و گل می‌زنیم. چیز خیلی زیبا و قشنگی می‌شود. کار مشکلی است. حالا من به شما نشان می‌دهم؛ اینجا داریم و خیلی زیباست، عکس بگیرید.

آیا از حمایت‌های دولت هم استفاده می‌کنید؟

نه، لازم نیست، خصوصی است. کاری ندارم، نه. الحمدا... وضعم هم بد نیست که دولت به من کمک کند. نه، وضعم خوب است، بد نیست.



است! خوب، برای من یک افتخار است.

این مؤسسه، در چه سالی تأسیس شد؟ آیا در خارج از کشور هم شعباتی دارد؟

نه، توانستم، فقط در آمریکا. چون بچه‌ها آنجا بودند، یک صحافی کوچکی تأسیس کردند، ولی راه نیفتاد و نشد. اگر من در پاریس بودم -

بهترین شاگردانتان چه کسانی هستند و کدامها را تأیید می کنید؟
یکی سیمون داودیان و یکی هم بیژن صادقی است. اینها، سالیانی است که پهلوی من کار می کنند و کار را خیلی خوب جلد می کنند. کار جلدسازیشان فوق العاده است ولی طلاکوبی شان هم بد نیست؛ جلدسازیشان فوق العاده است. مریم خانم، طلاکوبی را فوق العاده خوب انجام می دهند. طلاکوبی را خود من انجام می دهم که بله [ناتمام].
آیا شاگردانتان را به مناطق دیگری هم فرستاده اید که این کار را یاد بگیرند؟

نه، اصلاً و هیچوقت. وقتی نیست من به کجا بفرستم؟ باید به اروپا بفرستم دیگر.

فرمودید یکی از شاگردانتان در کتابخانه آیه... مرعشی نجفی کار می کنند.

یک مدتی کار کرد، ولی حالا دیگر نه. حالا در کتابخانه ملک کار می کند. فرستادمش آنجا و یکی از بهترین صحافهای آنجاست.
از بین اعضای خانواده شما، آیا کسی ادامه دهنده راه شما هست؟
متأسفانه نه. پسر برادرم بود، به او گفتم که بیا تمام کارخانه ام را به اسمت می کنم؛ الان کارخانه من حدود چهار، پنجاه میلیون می ارزد، تو این کار را یاد بگیر و وقتی من مردم مال تو، قبول نکرد و گفت که نه نمی خواهم؛ به آلمان رفت.

به عنوان ادامه دهنده راهتان، چه کسی را معرفی می کنید؟
کارگرهای من، می خواهند بازنشسته شوند و بروند و این کار را نکنند. الان بیست و هفت، هشت سال است که با من کار می کنند و ممکن است چهار، پنج سال دیگر بازنشسته شوند.
استقبال ایرانیها از مؤسسه شما بیشتر است یا استقبال اروپائیه و خارجیها؟

اروپائیها، مشتریان خوبی هستند و کار می آورند و سفارش می دهند بخصوص سفارتخانه ها، سفارت آلمان، سفارت ژاپن، سفارت ایتالیا، سفارت یونان، مقداری هم سفارت سوئد است. سفارت انگلیس نه، خیلی خیلی کم کار می آوردند، یک مدتی می آوردند ولی حالا نه، نمی دانم چطور شده؟ سفارت فرانسه خیلی [ناتمام]. برای اینکه من فرانسه تحصیل کردم و فرانسه را خوب می دانم و اینها، با من خیلی خوبند و خیلی کمک می کنند. ایرانیها هم بد نیستند و خوبند.

شما به چند زبان مسلط هستید؟
من فرانسه، آلمانی و انگلیسی می دانم، ارمنی و ترکی و فارسی هم صحبت می کنم و یک قدری هم روسی [بلدم].
به هفت زبان مسلط هستید؟

به شش زبان. روسی را خیلی کم می دانم، خیلی کم. ولی ترکی را خیلی خوب صحبت می کنم. جالب است، کارگرهای ترک داشتم. ارمنی را خیلی خوب صحبت می کنم، چون مادرم ارمنی است. فارسی را هم که خوب [ناتمام].

ترکی را از کجا یاد گرفتید؟

از کارگرهایم. جالب این است که وقتی صحبت می کنم، تلفظم خیلی عالی است و اینها فکر می کنند که اصلاً ترکم.

چه توصیه خاصی برای علاقه مندان این رشته دارید؟

من خیلی پیشنهاد کردم به خیلیها مخصوصاً به کارگرانم [قطع] جوانها را. مخصوصاً دولت باید زیاد برای این کار تبلیغ کند. دولت، باید در مدارس این کار را انجام بدهد. من نظرم این است که از کلاس نهم، به دانش آموزان چهارده، پانزده ساله این کار را یاد بدهند. استادانی باشند که کار را خوب یاد بدهند که از همان جاینها بالا بیایند و این کار را شروع کنند.

چه توصیه ای برای رشد این صنعت دارید؟

... خوب یاد بگیرند و پیشرفت کنند؛ ولی سرمایه و پول می خواهد. اقلأ سرقفلی یک مغازه، بیست میلیون تومان است و یک کارگر هیچوقت پول ندارد که این سرقفلی را بدهد. اگر هم یک مغازه کوچک ده، دوازده متری بخواهد بگیرد، اقلأ باید بیست میلیون تومان داشته باشد، نمی شود. اینها هست. ولی در آمریکا نه، در فرانسه شما یک مغازه را اجاره می کنید برای پنج سال یا ده سال، فقط اجاره اش را می دهید؛ بعد از پنج سال یا خالی می کنید و یا اجاره اش را زیاد می کنید. آنجا راحت تر است ولی اینجا باید سرقفلی و ... بدهید. مثلاً کارگاه من سیصد متر است و اگر شما بخواهید اقلأ چهل میلیون تومان است و نمی شود.
اگر صحبت یا خاطره ای دارید، لطفاً بفرمائید.

نظرم این است که دولت، باید بیشتر در این کار دقت کند. استادانی را تربیت کنند که در مدارس و دبیرستانها از کلاس نهم به دانشجویان درس بدهند تا این صنعت را کم کم جلو ببرند. چون لازم است و ما کتابخانه های زیادی داریم که کتابهایش حتماً باید جلد شود و جلد هم، باید قشنگ و خوب باشد تا دانشجویان یاد بگیرند کارهای خوبی انجام دهند. دولت، باید برای این کار بودجه ای را تعیین کند و ترغیب کند که دانشجویان یاد بگیرند.

مجدداً از طرف خودم و سازمان اسناد ملی از شما تشکر می کنم و آرزوی موفقیت و توفیق روزافزون برای شما و خانواده شما داریم.
من هم تشکر می کنم؛ خیلی لطف فرمودید؛ انشاء... که سلامت باشید.